



قول پیتر برگر، دوره‌ما دوره‌عدم قطعیت است.

پس مرزها چندان مشخص نیست. جامعه در هم تنیده شده و به هم آمیخته شده است؛ حتی می‌خواهم بگویم غرب و شرق هم ممزوج‌اند و مرز روشنی ندارند. بنابراین امروزه حتی کسانی که دینداری سنتی دارند، یک جستجوی فردی را آغاز کرده‌اند. فرد مؤمن این حق را برای خودش قائل است که من باید یک سفر فردی برای جستجوی معنا آغاز کنم تا ببینم به کجا ختم می‌شود. ممکن است به همان دین سنتی ختم شود و ممکن است کلاً به خارج از این نقطه برسیم. امروزه عاملیت و فردگرایی حتی در رفتار انسان‌های مؤمن برجسته شده است. حتی در جامعه خود ما هم همین است؛ مثلاً خانمی شب احیا شوهر مندا نه مناسک انجام می‌دهد و به نظر می‌رسد ظاهراً حال خیلی خوش معنوی دارد؛ ولی ظاهرش اصلاً با حکم شرعی پوشش همخوانی ندارد؛ یا برای عزاداری امام حسین (ع) افرادی می‌آیند و عزاداری هم می‌کنند که شاید ابایی نداشته باشند که ایام دیگر مشروبات الکلی مصرف کنند.

گاهی ترکیب‌هایی وجود دارد که نه فقط درون دینی، بلکه بین ادیان مختلف اتفاق می‌افتد؛ مثلاً فرد از بودیسم مدیتیشن را می‌گیرد، از اسلام دعای ابو حمزه را می‌گیرد، از مسیحیت چیز دیگری راوبرای خودش یک بسته دینی درست می‌کند. پرنگ‌ترین سطحش این است که شما از یک دین به دین دیگر منتقل می‌شوید ولی سطوح پایین‌تر هم دارد که شما مثلاً آید جذابی در دین دیگری می‌بینید و این عنصر را می‌گیرید و در بسته دینداری خود می‌آورید و یا حتی اگر عنصرش را هم نگیرید، یک عنصر از درون دین خود را بازتفسیر می‌کنید؛ به نحوی که مثلاً مسیحی‌ها از عشق بدون شرط صحبت می‌کنند و ممکن است شما خوشتان بیاید ولی نخواهید مسیحی شوید، این را برمی‌دارید و در بسته دینداری‌تان می‌آورید و یا مثلاً جوامع حدیثی را به فصد این می‌خوانید که چنین چیزی را از آن‌ها پیدا کنید. این‌ها هم مجموعه‌ای از سطوح تغییر آیین هستند. برگردیم به سؤال شما. این فردگرایی وجود دارد. اما نظر خود تیلور

چیست؟ تیلور منتقد فردگرایی و لیبرالیسم است. بعد از آثار جان رالز ما جریانی در نقد آنها داریم به عنوان «گامنیونیترین»‌ها که به «جماعت باور» آن ترجمه شده است. مک اینتایر، تیلور، سندل که باز شاگرد تیلور است و دیگران. تیلور آنجا استدلال می‌کند که فردگرایی نمی‌تواند ملاک باشد. البته آنجا بحث او فلسفه حق و چارچوب‌های اجتماعی و سیاسی است و این که چارچوب جامعه به چه نحوی ترسیم شود. در هر صورت تیلور معتقد است که سرشت انسان، یک سرشت جمعی است. وی در کتاب اخلاق اصالت‌نیز که ترجمه آن به‌تازگی منتشر شده است، نقدهای مهمی مطرح کرده که یکی از آن‌ها این است که اگر بخواهید از زیست اصلی صحبت کنید که در آن انسان را اتمیستیک یا منفرد معرفی کنید، تصور درستی نیست. اصالت خوب است اما ما در ارتباط با دیگری شکل می‌گیریم. اخلاق ما در ارتباط با دیگری است و اصلاً اساس وجود ما در ارتباط با دیگری شکل می‌گیرد. وضعیت فعلی اما چنین است که امروزه این سفرهای معنوی انفرادی در جست‌وجوی حقیقت وجود دارد و ممکن است به یک دین سنتی هم ختم شود ولی مسیری که فرد طی می‌کند فرق می‌کند با کسی که در دویست سال پیش یا حتی صد سال پیش دین سنتی داشت.

الان دوست دارم به جمله شما برگردم که اول مصاحبه گفتید. پرسش خودتان از تیلور این بوده است که چه نسبتی بین دین و تجدد وجود دارد؟ این پرسشی است که در جامعه ما مهم است و همچنان خیلی زنده است و همیشه و با این که چندین سال است که از آن بحث شده، اما انگار از آن عبور نکرده‌ایم. شما تحلیل خودتان چیست؟ با توجه به این مباحثی که الان مطرح کردید خودتان سنت و تجدد را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ و آیا به راه‌حلی برای این مسئله رسیده‌اید یا نه؟ من اول از تیلور عرض کنم. به نظر من، تیلور رویکرد منصفانه و انتقادی

**مدرنیته اشتباهات بزرگی دارد. فضا برای گفتگوی انتقادی باید گشوده باشد و این دو طرف بتوانند بایکدیگر گفتگو کنند و هیچ‌کسی نباید دیگری را حذف کند. در دل این گفتگوهاست که ما می‌توانیم به سنت‌های خوبی برای جامعه برسیم.**